



درباره ترجمه دیوان لغات التُّرک (۲)

مصطفی موسوی

در شماره ۹ (بهار ۱۳۷۶) نامه فرهنگستان، بخش اول نقد ترجمه دیوان لغات التُّرک به همت سید محمد دبیرسیاقی، با عنوان «درباره ترجمه دیوان لغات التُّرک» انتشار یافت. اینک دنباله آن از نظر علاقه‌مندان می‌گذرد.

در بند ۵ بخش اول، سهوها و بی‌دقتی‌هایی که منتقد در ترجمه مشاهده کرده تا صفحه ۴۶ (آخرین فقره: ص ۴۶ س ۱۸) تذکر داده شده است. آنچه ذیلاً تقدیم می‌شود دنباله همان بند است. نهایت آن که چند فقره استدراک مربوط به صفحات قبل از ۴۶ را نیز شامل است.

دیوان لغات التُّرک، محمود کاشغری، ترجمه سید محمد دبیرسیاقی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۷۵.

ص ۴۱ س ۱۱ «آباتی. مَترسک، خیال، آدمک مانندی از گلیم سیاه...» در ترجمه الخِیال التّی تُنصَبُ المِباقل تَوْقیاً عن العین.

خیال به معنای «مترسک» در زبان فارسی امروزی رایج نیست و آوردن آن در ترجمه فارسی خواننده را چه بسا به این گمان اندازد که اباتی به معنای «خیال» نیز هست. دیگر آن که «گلیم سیاه» افزوده مترجم است. مترسک لزوماً نباید از جنس گلیم (آن هم گلیم سیاه) باشد.

ص ۴۱ س ۱۵ «آبالی. کلمه‌ای است که هنگام مختص بودن چیزی گفته شود.» در ترجمه حَرْفٌ یقال عند الإستقلال بالشئ.

استقلال (از ماده قُلّ) به معنای کم دیدن، کم شمردن، اندک و ناچیز شمردن است نه اختصاص (- المصادر). کلاوسون (Clauson 1972, p. 11) نیز آن را به disparage برگردانده است که همان به معنای کم شمردن و ناچیز شمردن است.

ص ۴۳ س ۵ «گویند: اُبْرُقُ تُؤْنُ. یعنی جامه کهنه.»

در نسخه عکسی (دیوان - عکسی، ص ۷۲) اُبْرُقُ ضبط شده که نادرست است و مترجم، به همین دلیل، دو سطر بعد، مدخل اُبْرُقُ را آورده که سه سطر بر متن افزوده است. گمان می‌کنم اُبْرُقُ محرف اوراق باشد که در تداول عامه فارسی زبانان به معنای از هم پاشیده و فرسوده است. تون (ton)، به معنای «جامه»، برگرفته از واژه سکایی tauna، به همان معناست. (Clauson, p. 512)

ص ۴۳ س ۱۲ «اِبْرُک. شیرِ کره گرفته آب آمیخته که با شیرِ دوشیده آمیزند و نوشند و دارویی است مهسل. شکم کسی را که از آشامیدنِ دوغ و ماست بسته شده باشد براند و بگشاید.»

در متن اصلی، اِبْرُک (iprük) چنین معنی شده است: هو آن تُخَلَطُ الرّایبُ باللبن الحلیب فیشرّب و هذا دواءٌ مهسل لمن عقل بطنه من شرب الرّیثه و المغمض (دیوان - عکسی، ص ۶۳). «رایب» به معنای «ماست» (تاج المصادر، ص ۱۹۸) و «لبن الحلیب» به معنای «شیر تازه» (همان، ص ۱۱۹) و «رئیثه» به معنای «شیر ترشیده» (اقرّب الموارد) است. بنابر این، ترجمه عبارت عربی چنین خواهد بود: «آن آمیزه‌ای است از ماست و شیر تازه که نوشیده می‌شود و این داروی مهسلی است برای کسی که شکمش، بر اثر خوردن شیر ترشیده و فاسد، امتلا یافته (یا بسته شده) باشد.»

ص ۴۴ س ۴ «اُبْرُ: هر زمینِ درشت. گویند 'اوی اُبْرُ' یعنی، زمینِ مَعاک و جایی درشت». در ترجمه کُلّ غَلَطُ من الارض، یقال منه: اوی اُبْرُ: غایط و قَدَقَد (دیوان - عکسی، ص ۳۹)

هرچند opuz برابر با «غَلَطُ» است و «غَلَطُ» به معنای «درشتی» است؛ اما، در وصف زمین، معادل «ناهموار» برای آن مناسب‌تر است و اوی اُبْرُ (oy-opuz) بهتر بود «پست و بلند» ترجمه می‌شد.

ص ۴۵ س ۱۳ «اُبْلان.»

این مدخل در نسخه عکسی (ص ۷۲) اعراب ندارد. مترجم ترکی دیوان، بسیم آتالای

(Atalay, IC. s 120)، آن را aplan و کلاوسون (p. 10) ablan آورده است.

ص ۴۶ س ۳ «به لغت مردم یغما...»

«لغت»، هر چند در زبان عربی به معنای زبان است، اما در زبان فارسی تنها به معنای واژه کاربرد عام دارد. این واژه را مترجم، در سراسر کتاب، به معنای زبان به کار برده است که بهتر بود، به جای آن، زبان یا لهجه یا گویش آورده می شد.

ص ۴۷ س ۱۴ «آت. (به اشمام الف) گوشت. لحم»

که «الف» (به جای الف) خطای مطبعی است.

ص ۵۰ س ۲۱ «آتوک. (به غزی) مرد سپید و سرخ یا سرخی او بر سپیدی غالب»

واژه عربی برابر اتوک در متن «اشقر» است. مترجم ترکی (s. 101) آن را rengi sarı adam «مرد زرنگ» ترجمه کرده؛ اما کلاوسون (p. 65) آن را به red-haired (سرخ موی) برگردانده و به نظر می رسد که این یکی درست باشد.

ص ۵۰ س ۲۱ «آتوک. (به غزی) گریز، حيله گر، محتال.»

«گریز» برای اتوک (ötrük) معادل مناسبی نیست. زیرا «گریز» هم به معنای «حيله گر و مکار» است هم به معنای «زیرک و دانا و هوشیار». در متن، در برابر اتوک، «محتال» آمده؛ اما اتوک در ترکی به معنای «نادرست» و «دروغ» نیز به کار رفته است (CLAUSON, p. 66). بنابراین، دو واژه «گریز» و «آتوک» طیف معنایی متفاوتی دارند.

ص ۵۱ س ۱ به جای «اغری»، در شاهد شعری، «اغری» (= orri) درست است.

ص ۵۱ س ۲ «بشکا ققاز» (baška qaqaq)، در مصراع دوم شاهد شعری، «سرکوفت

می زند» ترجمه شده است که ترجمه عبارت عربی «یقرع ذلک علی رأسه» (دیوان - عکسی، ص ۶۳) است. اما «سرکوفت» به معنای سرزنش و طعنه و ملامت و baška qaqaq به معنای چیزی را به رخ کشیدن و منت نهادن است.

ص ۵۲ س ۱۳ بیت دوم شاهد شعری در مدخل ائتراجالیم (ottuz içelim)، یعنی

«أَرْسَلْنُ لِيُو كُكْرَلِمُ» (Arslanlayu kökrelim) «فَجْتِي سَقْنِيح سَقْنَلِمُ» (qaçti sakınç sevelim)

این گونه ترجمه شده است: «می غریم غریدن شیر برای این که بپنداریم غم از ما گریزان است.»

ترجمه درست آن بیت چنین است: «بیا چون شیر بغریم [زیرا که] دل واپسی (= اندیشه) گریخت (از میان برخاست) [پس] شاد باشیم». زیرا qaç- به معنی «گریختن،

دویدن» و *sakinč* به معنی «اندیشه، دل‌واپسی، نگرانی» و *sev-* به معنی «شاد شدن» است.

ص ۵۴ س ۱۲ «أتغاق. زرداب شکم (یا کرم شکم) و قولنج. صُفار و قولنج.»
 معادل عربی *أتغاق (atgaq)* «الصُفار و القولنج» است و «صُفار»، در زبان عربی، به معنای یرقان است (تاج المصادر، ص ۳۰۴). بنابراین، «زرد آب شکم» نارسا و «کرم شکم» نادرست است.

ص ۵۸ س ۱ «أتلغ. سوار، سواره»
 «أتلغ» (أت) *at* به معنی اسب + «لغ» *-lir*، پسوند نسبت) به معنای «منسوب به اسب» است.

در نسخه عکسی (ص ۴۶)، مدخل *اتلغ* آر آمده است نه *اتلغ*. «اتلغ آر» به معنای اسوار و سوار است (نه سواره که معمولاً در برابر پیاده به کار می‌رود). مترجم *اتلغ* آر را نیز آورده و «مرد سوار» ترجمه کرده است.

ص ۵۸ س ۱۰ «أتلغ تاغ. کوه پُریگاه»
 در زبان ترکی، هرچند «أت» (*ot*) به معنای «گیاه» نیز به کار می‌رود؛ اما آنچه رواج دارد «بیتکی» (*bitki*) به معنای «گیاه» و «أت» به معنای «علف» است. از این رو، «کوه پرعلف» ترجمه مناسب‌تری است، اگر چه «گیاه» در زبان فارسی به معنی «علف» هم آمده ولی به این معنی در زبان زنده فارسی به کار نمی‌رود.

ص ۵۸ س ۴ «أتلق. اخیه (میخ آخور و جای بستن ستور) به لغت ایشان، (یعنی به زبان مردم اُتلق، شهری نزدیک طراز)»

در نسخه عکسی (ص ۶۲)، معادل عربی *أتلق (otluq)* الأری بلغتهم آمده است. «أری» در عربی، هرچند به معنای «اخیه» نیز کاربرد داشته، اما، به‌ویژه در فقه، به معنای «مِعْلَف» بوده است و، چون واژه ترکی مرکب است از *ot-* (علف) + *-luq* (پسوند نسبت)، بنابراین، در این جا، *أتلق* و *أری* را باید «آخور» (معلف) ترجمه کرد، نه «اخیه». کلاوسون (p. 55) نیز آن را «*manger*» (آخور) ترجمه کرده است.

«بُلَغْتِهِم» ربطی به شهر اُتلق (مدخل پیشین) ندارد و مراد کاشغری از آن «به زبان ترکان» است. اُتلق (نام شهری نزدیک طراز) در نسخه عکسی اعراب ندارد. چاپ شادروان معلم رفعت کللی نیز اعراب نداشته است. مترجم آن را از نسخه چاپ

اورومچی برگرفته است. در منابع باستان شناسی، بازمانده‌های آبادی در وادی طراز شناسایی شده است که امروزه آتلخ (Atlax) نامیده می‌شود (Ügel, 201) که، به گمان نزدیک به یقین، همان اتلق مورد اشاره کاشغری است. بنا بر این، ضبط آتلخ درست به نظر می‌رسد.

ص ۶۳ س ۱۷ ائتو. کلمه‌ای است که در وام و قرض دادن به کار رود.»

در ترجمه، ساختار جمله عربی عیناً حفظ شده است. بهتر آن بود که ترجمه می‌شد: «ائتو (ötnü). وام، قرض.»

ص ۶۶ س ۱۸ «اکا» و «کاف» و «کزّم» و «کُنْبُد» باید آگا و گاف و گزم و کُنْبُد خوانده شود.

ص ۶۷ س ۷ «أجان». (به لغت ققچاق) هر کشتی و سفینه که دارای دو جناح باشد. در ترجمه کل سفینه ذات جناحین (دیوان - عکسی، ص ۷۴)

أجان (uçan)، به زبان مردم قپچاق، به معنای «کشتی دو بادبانه» است و «جناح» به معنای «بادبان» در فارسی کاربرد ندارد.

ص ۶۹ س ۶ «أجْزُ. پست و خوار و ذلیل.»

أجْزُ (uçuz = ucuz)، در ترکی کهن، به معنای «آسان» و «آسان‌یاب» و «ارزان» بوده است و امروزه تنها به معنای «ارزان» (Clouston, p. 32) به کار می‌رود. در متن عربی دیوان لغات الترك، مدخل أجْزنانگ (uçuznang) است نه أجْز: أجْزنانک، الشیء الرخیص (ارزان) و يقال للذلیل المهان أجْز و منه یقال بک أنى أجْز لادی ای اهانه الامیر (دیوان - عکسی، ص ۳۹) که ترجمه آن چنین است: «أجْزنانک [یعنی] چیز ارزان، به ذلیل اهانت شده نیز أجْز گفته می‌شود. از جمله گویند بک آنى أجْز لادی یعنی امیر به وی اهانت کرد.»

ص ۷۲ س ۱۶ «أجْقلُ یتک». هرچه از آن آتشدان و أجاج سازند مانند گِل و جز آن ضبط نسخه عکسی و مترجم ترکی (s. 386) یتک است و یتگ (titig) (Clouston, p. 455) در زبان ترکی به معنای «گِل» است.

ص ۷۳ س ۱۰ «أجْکِیلُ. سه بر، سه گوشه»

ضبط نسخه عکسی و مترجم ترکی (s. 105) أجْگِیلُ (üçgöl) است.

ص ۷۴ س ۴ «أجْلیجُ. تیر بی‌پر»

ضبط نسخه عکسی (ص ۶۰) و مترجم ترکی (s. 95) و کلاوسون (p. 26) أجلیج (üçleç) است.

ص ۷۵ س ۳ «اجمک. پوست برگان، پوستین بره»
«فَرَزُ» در زبان عربی به معنای پوستین است (تاج المصادر، ص ۴۲۸). «بَرَق» معرب «بره» است (ادی شیر، ص ۲۱) و گویا «برقان» معرب «برگان» (منسوب به بره) است. به نظر می‌رسد که «پوست برگان» در ترجمه نادرست و درست همان پوستین بره یا پوستین از پوست بره باشد. واژه ičmāk در زبان ترکی به معنای دستکش و مطلق پوستین است. (CLAUSON, p.27)

ص ۷۸ س ۱۴ «أَدَشَلِقُ. راستی و درستی، صداقت»
أَدَشَلِقُ مرکب است از آدَش (= اد + دش) به معنی همنام + لِق (پسوند نسبت). این واژه، در اصل، به معنای «همنامی» و، در اصطلاح، به معنای «دوستی» و «رفاقت» است. در متن (دیوان - عکسی، ص ۸۶) نیز به «الصداقه» برگردانده شده که «المحبة بالصدق» معنی شده است (قاموس). بنا بر این، واژه به معنای «دوستی» و «دوستی راستین» است و ترجمه نادرست است.

ص ۸۱ س ۷ «أَذْرِقُ. گیاهی است نرم و لطیف که به عربی آن را ثیل گویند.»
«نرم و لطیف» افزوده مترجم است. نام فارسی آذرق (adriq) نیز «بیدگیا» است (لغت نامه دهخدا).

ص ۸۳ س ۱ «أَذْرُمُ. بهترین چیزها»، در ترجمه «خيار الاشیاء» (دیوان - عکسی، ص ۶۶) هم ماده فعل «أَذْرُ» (üdüür-) در ترکی (CLAUSON, p.67) و هم «خيار» عربی (تاج المصادر، ص ۱۵۴) به معنای «برگزیده» است. مترجم ترکی (s107) آن را به «برگزیده چیزها» ترجمه کرده و کلاوسون (p.66) در برابر آن choicest آورده است.

ص ۸۶ س ۹ «أَذْغَرَأُق. بز کوهی اعصم»
ضبط درست أَذْغَرَأُق است. أَذْغَرَأُق (adriraq) مُصَغَّر «أَذْغَر» (Adğir) به معنی «اسب» و به معنای «کره اسب» است. دیگر شده «أَذْغَر» به صورت «أیغر» به زبان فارسی داخل شده است. کاربرد اصطلاحی آن به معنای «بز کوهی اعصم» تنها در دیوان لغات الترك کاشغری مشاهده شده است (CLAUSON, p.47-49).

ص ۹۹ س ۱۵ «إزْتَش. جستجو و طلب کردن است...»

ارتش (irtäš) به معنای «نزاع» و «مجادله» و «بحث» است. مترجم جمله ارتش قبلی (irtäš qupdi) را، در همین مدخل، به «جستجو و تفحص آغاز گشت» برگردانده است. معادل عربی جمله در نسخه عکسی (ص ۶۱) «هاج البحث» و به معنای «بحث هیجان یافت» یا به زبان عامه «بحث داغ شد» است.

ص ۱۰۰ س ۸ «أَرْتَيْ. صُدْرَةُ زَنَانٍ، نَوْعِي جَامَةٌ زَنَانَةٌ بِي آسْتِينِ يَأْسِينَهُ بِنْد»
 «سینه‌بند»، در زبان فارسی امروزه، به معنای پستان‌بند (کُرْسِت) است. اما ارتغ از ماده ارت (-art = فرو پوشاندن)، به معنای سینه‌پوش و پیراهن کوتاه است (Clouston, p. 204) و مترجم ترکی (s. 98) آن را mintan (جلیقه، پیراهن) ترجمه کرده است.

ص ۱۰۶ س ۵ «أَرْسَكُ إِشْلَازُ. زِنِ تَبَاهَكَارِ نَافِرْمَانِ»
 ارسگ (ärsäg) به معنای زنی است که به دنبال مردان می‌افتد، مردباز یا، به قیاس زن‌باره، مردباره، شهوت‌ران، حَسْرِي.

در ترجمه مثل ترکی «ارسک ارکا تکماس، ایفک افاکا تکماس» نیز، ارسگ به «زن نافرمان شتابکار» برگردانده شده که نادرست است.

در همین مدخل، حدیث اِنْ الْمُنْبِتِّ لَا اَرْضًا قَطَعَ وَلَا ظَهْرًا اَبْقَى «کسی که آب پشتش قطع شده باشد نه زمین را پیموده و نه پشتی را باقی نهاده است» ترجمه شده است.
 «مُنْبِتِّ» از ماده «بَتَّ» است و «بَتَّ» (که در «البته» قطعاً آمده) به معنای «قطع» است. و از این ماده فعل، اگرچه «اَنْبَتَّ» در «اَنْبَتَّ الرَّجُلُ» به معنای «انقطع ماءً ظهروه» است اما «صَارَ الرَّجُلُ مُنْبِتًّا» به معنای «انقطع به فی سفره و عَطِبَتْ راحلته» (اقرّب الموارد؛ قاموس) است.

«ظهر» نیز در این جا به معنای «الرَّكَابُ الَّتِي تَحْمَلُ الْاِقْتَالَ فِي السَّفَرِ لِحَمْلِهَا اَيَّاهَا عَلِي ظَهْرًا» يُقَالُ عِنْدَ فُلَانٍ ظَهْرًا اَي اِبْلٌ است (اقرّب الموارد، قاموس). پس معنی حدیث چنین است «کسی که سفرش متوقف یا خود از کاروان و هم‌سفران جدا شده و مرکبش مانده باشد نه زمینی (راهی) طی کرده است و نه بارکشی نگه داشته است». باری، مضمون حدیث هیچ ربطی به آب پشت ندارد. (← لسان العرب؛ معجم الامثال العربیه، ص ۵۳۷-۵۷۳).

ص ۱۰۷ س ۱۷ «أَرْسَلُ سَجْ. مَوِي كَه چُون بِيچِنْد بَه سِرْخِي زَنْد». در ترجمه الشعر الاصب، «اصهب»، معادل عربی ارسل سج (arsal sač)، به معنی میگون (تاج المصادره،

البلغه)، شرابی و سرخ‌رنگ است. سخنی از پیچیدن در میان نیست.

ص ۱۱۰ س ۱۱ «أُرْغُلُغُ أَلْتُونُ». زرِ جدا کرده، زرِ کنار گذارده شده» در ترجمه الذهب الموضوع (دیوان - نسخه عکسی، ص ۸۵).

یکی از معانی «وضع» ضرب است و «الذهب الموضوع» یعنی «زرِ ضرب شده، مسکوک». أُرْغُلُغُ از ماده «اور» (=ur = زدن) به معنای ضرب شده و سکه است و کلاوسون (p.218) آن را به minted gold (coin) برگردانده است.

ص ۱۱۱ س ۱۶ «أَرْغُونُ». جانورکی است از جنس کلاکموشان و دراز اندام به اندازه نیم آرش. با آن گنجشک‌ها را از شکاف دیوارها شکار کنند.

کلاوسون (p.216) ارغون را به weasel (خز) ترجمه کرده است.

ص ۱۱۶ س ۴ «أَرْتُقُ كِشِي». سرکش از مردان». در ترجمه معادل عربی «حرون» (دیوان - عکسی، ص ۶۷).

أَرْتُقُ (arquq) بیشتر به معنای «حرف نشنو، خیره‌سر، خودرای، لجوج» است. «سرکش» معنای متفاوت و گسترده‌تری دارد.

ص ۱۱۶ س ۱۳ «أَرْتُقُ». در ماندگی، رنجگی». در ترجمه «الاعیاء» (دیوان - عکسی، ص ۸۶)

ارق (aruq) به معنای ماندگی و خستگی است.

ص ۱۲۰ س ۲۱ «أَرْجُجُ». پایه دیگدان»

«دیگدان» خود به معنای سه‌پایه یا پایه دیگ است و با أَرْجُجُ (örküç) هم‌معناست. ترجمه أَرْجُجُ «دیگدان» یا «پایه دیگ» می‌شود نه «پایه دیگدان».

ص ۱۲۱ س ۱ «أَرْكُزُ سَوْفُ». دنباله‌های برف و یخ در آغاز بهار» در ترجمه «هوڈوابة الثلج والجمد فی ابتداء الربیع» (دیوان - عکسی، ص ۶۰).

شاید بتوان «ذوابه» ی عربی را به «دنباله» (نه دنباله‌ها) برگرداند؛ اما أَرْكُزُ (ärgüz) از ماده- äri- (آب شدن، ذوب شدن) است. بنابراین، باید أَرْكُزُ سَوْفُ را به «مذاب برف و یخ» ترجمه کرد (← CLAUSON, p.226)

ص ۱۲۴ س ۷ «أُرْلُكَانُ». پیوسته بادکننده، از خشم مانند خیک»

أُرْلُكَانُ (ürülgän) از ماده- ür- (باد شدن) به معنای «(پیوسته) باد شونده» است (CLAUSON, p.230) و هیچ ربطی به خشم و خیک ندارد.

ص ۱۲۵ س ۱۰ «اُزْمَدای. سنگی که با آن گزند و مَضْرَبَتِ زهر دور کرده می شود.»
معادل فارسی واژه اُزْمَدای (urumday) «پادزهر» یا «پازهر» است که سنگی معدنی است. ضمناً «مَضْرَبَتِ» (غلط مطبعی) باید به «مَضْرَبَتِ» تصحیح شود.

ص ۱۲۵ س ۱۵ «اَزْمَقَانُ (به غُزِی) ره آورد و هَدِیَه ای که... و در آن لغت دیگری است 'یَزْمَقَانُ' و آن اُمُجْ است.» در ترجمه و فیه لغت اُخْرِی یَزْمَقَان و هُو اُمُجْ (دیوان - عکسی، ص ۸۲).

اما «اُمُجْ»، که در زبان ترکی به هیچ معنایی وجود ندارد، محَرَف «اَصْح» است (و هو اصْح) ← (CLAUSON, p.156). مترجم در ص ۲۳۶، برای این محَرَف مدخلی ترتیب داده است.

ص ۱۲۸ س ۱ «اُزُنَجَقُ اَلْبَ یَزْمَدِ»
به گمان من، به جای «یرمدی» که معنای روشنی ندارد، بَزْمَدِ (bärmädi) به معنای «نداد»، «پس نداد» درست است و «یرمدی» مصحّف آن است. ضبط درست چهار مصراع و ترجمه آنها چنین است:

| | |
|----------------------|---------------------------------|
| orunçaq alıp bärmädi | «امانت گرفت و پس نداد.» |
| alimlir körü armadı | «بستانکار را دید و شرم نکرد.» |
| adaşlıq üzä türmädi | «بر دوستی نیاید.» |
| qalın ärän tirkäşür | «آن که لشکر انبوه گرد می آورد.» |

ص ۱۴۰ س ۵ «اِزْلِک، کفش ترکی که از پوست شتر قربانی سازند.» در ترجمه الحذاء التركي يتخذ من جلود جُزُر (دیوان - عکسی، ص ۶۵)

بهرتر آن است که «حذاء» به «چاروق» یا «پافزار» ترجمه شود؛ زیرا اِزْلِک (izlek/izlik) نیز، در اصل، به معنای «رَد پا» و، در اصطلاح، به معنی «چاروق» و «پافزار» است.
«جُزُر» (ج جزور) به معنای «شتر ذبیح (یا نهر) شده» است (اقرب الموائد) نه قربانی که پافزار ساختن از آن بی معناست. «گویا نظر کاشغری از اشاره به شتر ذبیح (یا نهر) شده آن است که آن چاروق یا پافزار از پوست پاکِ مطهر ساخته می شده است نه از پوست نجس مردار.

بد نیست اشاره کنم که مترجم ترکی دیوان واژه ترکی کهن اُلْدِمَاس (oldimas) را، در

همین مدخل، به واژه ترکی امروزی ölmez («نمی میرد»)، برگردانده است (s104) در حالی که ماده ترکی کهن Oldi- به معنای «پابرهنه بودن» است (CLAUSON, p.133).
 ص ۱۴۵ س ۱۴ «استاک. جستجو و پژوهش و طلب... از چیزی»
 استاک (istäk) (CLAUSON, p.242)، در اصل، به معنای خواهش است از ماده- istä- («خواستن»).

ص ۱۴۵ س ۱۹ «استاک. فزونی و زیادتی در چیزی...»
 استاک (üstäk) (CLAUSON, p. 242) به معنای «مازاد» و «سربار» است.
 ص ۱۴۶ س ۳ در مدخل ایتغان، حراره القیظ «گرمای تابستان» ترجمه شده است.
 هرچند «قیظ»، جز «گرمای شدید» به معنای «میانه تابستان» نیز هست، باید در این جا به «گرمای شدید» (یا گرمای خورشید) ترجمه می شد، زیرا واژه ترکی معادل آن، قیاس (quyaş) (CLAUSON, p.679)، هرگز به معنای «تابستان» نیامده و معنای آن «گرمای خورشید» است.

ص ۱۴۷ س ۱۲ «إسرا. کلمه‌ای است و معنایش، به جز این مکان. غیر از این جا.» در ترجمه کلمه معناها دون ذلک. (دیوان - عکسی، ص ۷۵)
 «دون» در زبان عربی چندین معنا دارد، از جمله «غیر، تحت، فوق، اقرب» (اقرب الموارد). با توجه به این که واژه ترکی معادل آن، إسرا، شکل دیگری از واژه «أسرا» است که چند سطر پیش تر به معنای «زیر، تحت» آمده، دون در این جا به معنای «تحت، زیر، پایین و بعد» است نه «غیر». ضمناً، در ترجمه عبارت عربی، واو بعد از «کلمه‌ای است» و برگول بعد از «معنایش» زاید است.

ص ۱۴۸ س ۱۶ «أسرق. خوابناک و خواب آلود.» در ترجمه و سنان (دیوان - عکسی، ص ۶۲)

واژه ترکی أسرق و واژه عربی «وسنان»، هر دو، به معنای خفته است (CLAUSON, p.250):
 تاج المصادر، ص ۱۷) نه «خوابناک و خواب آلود».

ص ۱۴۸ پس از مدخل أشوغان (س ۶)، مدخل إسوغان ات ای کلب العقور (دیوان - عکسی، ص ۸۹) به معنی «سگ گاز گیرنده» از قلم افتاده است.

ص ۱۵۲ س ۶ «أشگو. آلت باد دادن خوشه گندم کوفته شده... پنجه، شانه»
 معادل عربی واژه اشگو «المنسف» (äsgü) است به معنای «الغربال الكبير»

«اقرِب الموارِد؛ المعجم الوسيط» نه پنجه و شانه. کلاوسون (p. 246) اسگو را «winowing basket» ترجمه کرده است. جالب آن که مترجم ترکی آن را به معنای «جارو» (s 129) انگاشته، اما در «فهرست واژگان» (ج ۴) معنای درست را آورده است.

ص ۱۵۳ س ۱۴ «اسیژ. ختنه ناکرده از کودکان.» در ترجمه الاعرم من الصبيان (دیوان - عکسی، ص ۷۳)

فیروزآبادی در قاموس (ذیل عرم) آورده است: عرم الصبی علینا: اشر و مَرِح أو بطر أو فسد. کلاوسون (p. 253) و آتالای (s 122) و، به نقل او، بروکلیمان آن را به «نافرمان و سرکش» برگردانده اند که ربطی به «ختنه» ندارد.

ص ۱۵۵ س ۱۱ «أشاق. سخن چینی، نیمه.» در ترجمه نیمه (دیوان - عکسی، ص ۷۳)

«نیمه» در زبان عربی هم به معنای «سخن چینی» است هم به معنای «غیبت و بهتان و افترا» (نقیسی) و «أشاق (محرّف «أوشاق» Clauson p.15 -uršaq) تنها به معنای «بدگویی و غیبت و افترا» است و کلاوسون (p. 15) آن را slander («افترا») ترجمه کرده است. بنا بر این، سخن چینی در این جا مناسبتی ندارد.

ص ۱۶۳ س ۹ «أشنگ تاش. سنگ سخت لغزان» در ترجمه صخرة الملساء (دیوان - عکسی، ص ۸۰)

ملساء به معنای «صاف و درخشان» است (نقیسی). آشنگ (üšäng) از ماده «اوشه» (üšä- به معنی «زدودن، تراشیدن، صیقلی کردن») نیز به معنای «صاف و صیقلی» است و کلاوسون (p. 263) آن را smoothed («صاف») ترجمه کرده است. لغزان بودن فرع بر صاف و صیقلی بودن شیء است و نه عین آن.

ص ۱۶۵ س ۳ در ترجمه جمله ترکی آمده است: «این شکاری است که ...» «شکار» معادل کیک (käyik) اختیار شده است ولی «کیک» به معنای «گوزن» است. مترجم در مدخل کیک (ص ۹۳۸) نیز، با استناد به همین مورد، «صید و شکار» را بر معانی آن افزوده است.

ص ۱۶۵ س ۱۰ «أغدق كشي. مرد بیگانه ای که نسبش را ندانند» در ترجمه الرجل الدخيل الذي لا يعرف من هو. (دیوان - عکسی، ص ۶۲)

أغدق (agduq) طیف معنایی گسترده ای داشته، از جمله، به معنای «ناشناس و بیگانه»

بوده است (Clouston, p. 80). کیشی نیز به معنی «شخص و کس» بوده و در ترکی آذربایجانی امروز است که به معنای «مرد» است. بنابراین این، اغدق کیشی یعنی «شخص بیگانه، شخص ناشناس» و سخن از نسب در میان نیست. گزارش عربی نیز مؤلفه معنایی «مجهول النسب» را در بر ندارد.

ص ۱۷۶ س ۹ «أغلاق. خالی، خشک».

نخست باید یاد آور شد که اغلاق (aqlaq) به تنهایی به کار نمی‌رفته و همواره با «ییر» (yir به معنی «جا، زمین») آمده است. کاشغری نیز اغلاق ییر را مدخل ساخته است. مترجم مدخل‌های متعددی از این‌گونه ساخته و، با این کار، به مقدار قابل ملاحظه‌ای بر حجم کتاب افزوده است.

دیگر آن‌که اغلاق ییر به معنای «خشک» یا «خالی» نیست بلکه به معنای «ناآباد، پرت، خالی از سکنه و دور افتاده» است (Clouston, p. 84). مترجم در مدخل اغلاق ییر (ص ۱۷۷، س ۴) نیز آن را «جایی که در آن انیس و همدم نباشد» ترجمه کرده است که آن هم درست نیست. باید گفت که گزارش عربی متن - الموضوع الذی لا انیس به (دیوان - عکسی، ص ۷۲) - مترجم را دچار اشتباه ساخته است. اما «انیس» به آن معنا که مترجم گرفته نیست بلکه به معنای «کس» است، چنان‌که در «ما بالدار انیس آی احد» (تاج المصادر، ص ۱۷). لذا ترجمه عبارت عربی می‌شود: «جایی که کسی در آن نیست».

ص ۱۸۹ س ۱۹ در جمله ترکی، «تفراق» نادرست و درست آن «تفراق» (tavraq) است، به معنای «سریع، تند، شتابان» (Clouston, p. 443). مترجم ترکی آن را tofrak (s. 156) ضبط کرده که آن هم نادرست است.

ص ۱۹۰ س ۱۲ «أقرو. کلمه‌ای است به معنی فروگذار».

أقرو (aqru) از ماده «أقر» (aqir به معنی «سنگین»)، در اصطلاح، به معنای «آهسته» (Clouston, p. 89) است. مدخل بعدی (أقرو أقرو) نیز که «مداراکن و در گذر» ترجمه شده، تکرار همین واژه و به معنای «آهسته آهسته» است.

ص ۱۹۲ س ۱۴ «آقی. نیکو، خوب، نغز» در ترجمه الجواد.

هم آقی ترکی و هم «الجواد» عربی به معنای بخشنده است. آقی به معنای بخشنده در بیشتر زبان‌های ترکی، اعم از اویغوری، قپچاقی، کاربرد فراوان داشته و در مثنوی معروف قوتادغو بلیگ نیز آمده است. گروهی از پژوهندگان، از جمله دُر فر (G. Doerfer)،

برآنند که نام فرقه صوفیانه «اقی/اخی»، که بیشتر ترکان بدان پیوسته بودند، از همین واژه ترکی برگرفته شده است (CLAUSON, p. 78).

ص ۱۹۲ س ۱۹ «اقیلاج. اسبِ بلندِ نیکو» در ترجمه الفرس الرابع الجواد. «رابع» و «جواد»، هر دو، به معنای «اسب نیکو و تیزگام» است (تاج المصادر، ص ۹۴ و ۲۰۶) و «بلند» زاید است.

ص ۱۹۷ س ۲۱ «اکیلیک. عروسِ ینگه دار. عروسِ دارای خادمه در شب زفاف». اکتلک مرکب است از «اگت» (äget) به معنای کنیز + پسوند مالکیت لک (-lig)؛ یعنی «صاحب کنیز، کسی که کنیز دارد». افزوده‌های دیگر مربوط به مدخل دیگری است که در صفحه بعد ترجمه شرح آن آمده و آن اکتلک توباش است. ص ۱۹۸ س ۱۲ «اکتو. حیوان که علوفه خورد و به چرا رها کرده نشود». در ترجمه علوفه.

اکتوبه معنای پرواری است.

ص ۲۰۱ س ۱۸ «اگزلک آز...»

در دنباله آمده است: و يقال للفضل الذي له رماكٌ اُكْرُلُك اذ غير، «اسب نری را که مادیان‌هایی برای جفت‌گیری با آن معلوم شده باشد اُکْرُلُک اذغیر گویند» این جمله در ترجمه از قلم افتاده است.

ص ۲۰۲ س ۴ «اگرم. مابین بالا و پایین رود و جای گرد آمدن آب آن.

اگرم (ägrim) از ماده- ägir («دوران کردن، گردیدن») به معنای «گرداب» است و کلاوسون (p. 113) آن را whirlpool ترجمه کرده است.

ص ۲۰۲ س ۱۳ در مثل ترکی، به جای «تقی»، «تقی» (tävyä) به معنای «شتر» درست است.

ص ۲۰۷ س ۱۸ «اکمک. زیور زن که از زر یا سیم باشد به شکل حلقه. دستاورنجن زرین یا سیمین. آلتگوی طلا یا نقره...» در ترجمه الخیرص.

«الخیرص» به معنای گوشواره حلقه‌ای است، هرچند به معنای دیگری نیز به کار می‌رود. اما اُکْمَک از ماده «اک» (-ük به معنی «توده و کُپه») تنها به معنای «گوشواره» است و هرگز به معنای النگو و دستاورنجن نیامده است (CLAUSON, p. 108).

ص ۲۰۹ س ۱۱ «اکنج. تکلف و مبالغه و فخر در ستایش» در ترجمه التمدح.

هم «تمدح» عربی و هم اُگنچ (ögünç) ترکی به معنای «ستایش» است (Clouston, p. 110) نه «تکلف و مبالغه و فخر در ستایش»

ص ۲۱۳ س ۴ «آلا. کلمه‌ای است به معنای فروگذار و مهلت ده و...»
آلا به معنای «آهسته» است و بیشتر به صورت مکرر (آلاآلا) به کار می‌رود، یعنی «آهسته آهسته، نرم نرمک».

ص ۲۱۴ س ۵ «آلاتو. تکه پارچه حریر که مرد در کنار خود دارد برای پاک کردن بینی.»

مترجم «حجره» (دیوان - عکسی، ص ۸۰) را «کنار خود» ترجمه کرده و حال آن‌که «الحجر» به فتح و کسرِ حاء به معنی «الحضن الانسان» (اقرب الموارد) یا «بغل آدمی» است و آلاتو همان دستمال است و تاجیکان و دری‌گویان افغانستان و گروهی از خراسانیان «روی مال» گویند؛ و دستمال در جیب و بغل گذاشته می‌شود نه در کنار.

ص ۲۱۴ س ۹ «آلاجو. سایبان و خرگاه و سراپرده.»
الاجو (Alaču) شکل دیگری است از «آلاچیق» (ترکی دخیل در فارسی) با همان معنا.

ص ۲۱۹ س ۶ «الَجَقُّ. بردبار دانا. حلیم ظریف.» در ترجمه حلیم ظریف.
الجعق (Alcaq) به معنای «ملایم، نرم، فروتن» است (Clouston, p. 129) نه «حلیم، ظریف» عربی و نه الجعق ترکی، هیچ‌یک، به معنای «دانا» نیست.

ص ۲۲۰ س ۱ «أَلْدُقْ أَثْ. اسب سوده شُم و جز آن.» در ترجمه الفرس الحافی (دیوان - عکسی، ص ۶۳)

«الحافی» به معنای پشابرهنه است. «حافی» عربی و «أَلْدُقْ» ترکی، در مورد اسب، به معنای «بی‌نعل» است که سودگی شُم نتیجه آن است.

ص ۲۳۲ س ۴ «أَلْتَنکَ یَزَى. زمین پست هموار لغزان.» در ترجمه هو القاع القرقر (دیوان - عکسی، ص ۸۰)

«قاع» به معنای دشت هموار و نرم و «قرقر» به معنای زمین هموار فراخ است (تاج‌المصادر، ص ۴۴۲ و ۴۴۸) و معلوم نیست که «لغزان» از کجا آمده است؟

ص ۲۳۲ س ۸ «أَلْوَجْ. سُرمه.» در ترجمه البرود (دیوان - عکسی، ص ۷۳)
مترجم ترکی (s 122) آن را «چیز سرد شده» معنی کرده و در زیرنویس آورده است که

بروکلمان آن را مصحّف «البرقوق» دانسته و «شفتالو» معنی کرده است. کلاوسون (p. 128) نیز نظر بروکلمان را نقل و تأیید کرده است.

الوج، به معنای آلو، در روزگار کهن، از فارسی به زبان ترکی راه یافته است و هیچ‌گاه و در هیچ‌یک از زبان‌های ترکی به معنای «سرمه» نیامده است. اما ضبط «البرود» در نسخه عکسی وضوح کامل دارد.

ص ۲۳۲ س ۲ «ألیان. راب و آن بیخ گیاهی است خوشبوی که خورده می‌شود.» به جای «راب»، در نسخه عکسی (ص ۷۳) آشکارا «رال» ضبط شده است. واژه آلیان، که بی‌گمان دخیل است، جز در دیوان لغات التترک، در هیچ نوشته دیگر ترکی دیده نشده است. «رال» و «راب» هیچ‌یک، با اوصافی که برای آن ذکر شده در منابع عربی نیامده است. بروکلمان و آتالای (s 121) و کلاوسون (p. 154) در شناسایی آن به جایی نرسیده‌اند. آتالای «رُئِل» را پیش‌نهاد کرده و «رِیل»، در اقرب الموارد، «نَبَاتٌ جَعْدٌ شَدِيدُ الخضره اوراقه متکاثفة علی الاغصان، فی اعلاها زهر اقحوانی الشكل مسنن، یشاکل رائحة القيصوم و طعمه» معنی شده است. «قیصوم» همان بومادران است که خوش‌بو هست، اما این‌که ریشه آن خورده شود در جایی دیده نشد. در البلغه (ص ۳۰۶)، معادل فارسی «راب» «گُما» آمده که در برهان قاطع «بغایت بدبو و گنده» معرفی شده است. اما «گُما» را راقم این‌سطور می‌شناسد، در کوهستان‌های شفتِ گیلان و تارم می‌روید؛ تندبو هست اما بدبو و گنده نیست؛ خشکیده آن خوراک گاو و گوسفند است. البته نمی‌توان آن را «طیب الريح»، که در دیوان آمده، خواند، ریشه آن نیز خورده نمی‌شود.

ص ۲۳۳ س ۱ «ألیغو.»

این واژه به عنوان مدخل در دیوان لغات التترک وجود ندارد. مدخل جمله‌ای است که مترجم، با از قلم انداختن دو کلمه آغاز آن، به عنوان شاهد آورده و آن جمله چنین است: بواغرُ أُل بُری ألیغو (دیوان - نسخه عکسی، ص ۸۰) که «بواغر»، به معنی «این زمان، اینک» از قلم افتاده است ولی ترجمه جمله درست است.

ص ۲۳۳ س ۹ «ألیکا. رُستنی و گیاهِ دُبُق و آن سریشم است.»

نام فارسی ألیکا (öligä) «داروش» است و «داروش» مصرف طبی دارد (لغت نامه دهخدا)؛ و، در ترکی عثمانی، ökse (ATALAY IC. s 137) نامیده می‌شود.

ص ۲۳۵ س ۳ ذیل مدخل اما (س ۷) آمده است: بدین مثل تبرک جویند. مراد آن که مهمان را گران ندارند.

جمله عربی که در گزارش مثل ترکی آمده چنین است: اذا جاءك الضيف جاء الجَدَّ الیمن معه، یتبرک به ولا یستقله (دیوان - نسخه عکسی، ص ۵۹)، «هنگامی که ترا مهمان آید با وی بخت و مبارکی آید (پس) گرانش مدار (گراقت نیاید)». در این عبارت، سخن از «تبرک جستن به مثل» در میان نیست.

ص ۲۳۷ س ۴ «أمدو. آزمندی و طمع و سؤال»

هرچند، در متن (دیوان - نسخه عکسی، ص ۷۵)، «طمع و سؤال» آمده است، اما معانی این دو واژه در زبان عربی با معانی آنها در زبان فارسی اندک تفاوتی دارد. «آزمندی» هم نامناسب است. اُمدو ترکی شده واژه دخیلِ فارسی «امید» است و به گمان بنده، «امید و خواهش»، برای آن، ترجمه مناسب تری است.

ص ۲۴۰ س ۱ «أتکان. رگ گردن یا گردن». در ترجمه «الودج» (دیوان - عکسی، ص ۷۳) «ودج» به معنای «رگ گردن» هست ولی به معنای «گردن» نیست. مؤلف سنگلاخ امکان (ömgän) را «منتهای حلقوم و استخوان مابین حلقه و سینه» معنی کرده است (سنگلاخ، نسخه عکسی، برگ ۷ 86)

ص ۲۴۶ س ۱۶ «أنفا. هر چیز افتاده و ساقط». در ترجمه کل شیء ساقط (دیوان - عکسی، ص ۷۶)

اما، در تاج المصادر (ص ۲۴۸)، الساقط «فرومایه، بی اصل و هنر» معنی شده است. کلاوسون (p. 183) نیز انفا (īnga) را worthless, vile معنی کرده است. لذا ترجمه درست «پست و بی ارزش» است.

ص ۲۵۰ س ۲۰ «آنکیش. پرنده ای است سرخ رنگ مانند مرغابی.»

نام عربی این پرنده «نحام» است و نام فارسی آن «سرخاب» (تاج المصادر، ص ۵۹۶) که «خرجال» و «شوار» و «شوال» (فرهنگ معین، ذیل «سرخاب») نیز نامیده می شود.

ص ۲۵۳ س ۱۳ «آنکیز. نای و ساقه گندم درو شده». در ترجمه الجَلّ (دیوان - عکسی، ص ۵۹). جل «پایه کشت دروده» (تاج المصادر، ص ۱۰۳) یعنی ساقه گندم و مانند آن است که پس از درو در کشت زار باقی می ماند.

ص ۲۵۳ س ۱۶ «انکس کشی. به مردی گفته می شود که به چپ و راست می پیچد

چنان‌که گویی اعجمی است.» در ترجمه يُقال للرجل الذي يتلفت يَمَنه و يسره كانه اعجمي. (دیوان - عکسی، ص ۶۰)

«يتلفت» از ماده «لَفَت» به معنای توجه کردن و نظر کردن است (اقرب الموارد) و «اعجمی» به معنای «غریبه و بیگانه»، لذا باید ترجمه می‌شد: به مردی گفته می‌شود که به چپ و راست می‌نگرد، چنان‌که گویی غریبه است.

ص ۲۹۱ س ۴ «أَيْنَاقُ إِشْلَازُ. زِنْ بَسِيَارْ خَوِشْتِنْ نَمَايَنْدِه وَ پَنْهَانْ شُونْدِه.»
 با توجه به این‌که واژه اَيناق (oynaq) از ماده «أینا» (-oyna) به معنی بازی کردن، لرزیدن و لغزیدن (Clauson, p. 274) در لغت به معنای «بازیگر» است، در اصطلاح، به معنای «جلوه‌فروش خودنما، پُر آدا» درست‌تر است.

ص ۲۹۹ س ۱۳ «بَيْغُ. پُرْ آبْ از نهر و جز آن.» در ترجمه العميق من النهر و غيره. (دیوان - عکسی، ص ۱۸۶)

واژه ترکی بَیغ (batır) از ماده «بات» (bat) به معنی «فرورفتن، غرق شدن در آب» است (Clauson, p. 298). بنابراین، باید آن را «رود (جوی) عمیق» ترجمه کرد.

ص ۳۰۵ س ۲ به جای «هر قطعه و تکه حریر»، «قواره حریر» مناسب‌تر است.
 ص ۳۰۶ س ۲۱ «بُجُوقُ...»

در چاپ عکسی نسخه، «ب» (در واقع «پ») حرکت ندارد. مترجم ترکی بِجُوق (bīçuq) (s 377) ضبط کرده که درست است؛ زیرا ماده «بیج» (-biç) (Clauson, p. 292) در زبان ترکی به معنای «بریدن و دریدن» است.

ص ۳۲۲ س ۱۹ در این‌جا، بُرغوث «پشه» ترجمه شده که درست آن «کک» است. در سطر ۲۱، آت (ät) «پوست» ترجمه شده که درست آن «گوشت» است.

ص ۳۲۴ س ۱۸ «بُرُوشُ. در کشیدگی و ترنجیدگی در پوست و جامه.»

بُرُوشُ، در ترجمه‌ای که کلاوسون (p. 370) از آن به دست داده، بُرُوش (bürüş) ضبط شده که، بر مبنای اصل هماهنگی مصوت‌ها در زبان ترکی، درست‌تر است. نیز بهتر آن است که به جای «در کشیدگی و ترنجیدگی» «چین و چروک» گفته شود که هم ترجمه دقیقی از واژه ترکی است و هم در فارسی امروز متداول است.

ص ۳۲۵ س ۳ «بَرِغُ. راست و غیر متمایل و ناخمیده رفتن.»

در دیوان لغات التُّرك مدخلِ بَرِغ وجود ندارد؛ مستند مترجم مدخلِ أَلْ بَرِغ بودی است

نه بَرِغِ تنها. بَرِغ، از مادهٔ bar-، به معنای «رفتن» است. در اصطلاح، «بَرِغِ بَرِماغ» به معنای «سر راست رفتن» است.

ص ۳۲۶ س ۸ «بَرِغِ. سگِ تیزتکِ شکاری، تازی. کَلْبِ أَهْلَبِ.»
 بَرِغِ (paraq) به معنای «سگِ پشمالو» است؛ (CLAUSON, p. 360). أَهْلَبِ، معادل عربی آن در متن نیز، به معنای پُرمو و پشمالوست؛ اما کاربرد آن در عربی بیشتر برای اسب است (تاج المصادر، ص ۵). بنابر این، صفت «تیز تک شکاری» نادرست است.
 در همین ماده حفظهما للصيد، «نگهدارنده‌ترین آنها بر صید» (س ۱۳) ترجمه شده اما احفظه به معنی «أغضبه (اقرّب الموارد)» است و، در نتیجه، «خشمگین‌ترین» به جای «نگهدارنده‌ترین» درست است.

ص ۳۲۶ س ۱۷ «بَرِغِ. سرای. دار.»
 مدخلِ بَرِغِ در دیوان لغات التّرك وجود ندارد و مستند مترجم آف بَرِغِ (äv-barq) است و آف، به تنهایی، به معنای خانه و سرای است؛ اما بَرِغِ به تنهایی بدان معنا نیامده؛ و آن به معنای «اثاث خانه» است. (CLAUSON, p. 359)

ص ۳۴۰ س ۱۳ «بُشَغِ. دستوری و اذن پادشاه برای فرستاده و رسولی که با درفش‌ها و نشان‌ها فرستاده شود.» در ترجمه الاذن من السلطان للرسول الذی بعث الیه بالقُقول. (دیوان - عکسی، ص ۱۸۷)
 قُقول به معنای «بازگشت از سفر» است (اقرّب الموارد) نه «نشان و درفش». بنابراین، ترجمهٔ درست عبارت چنین است: «اجازهٔ بازگشت از جانب سلطان به سفیری که به نزد او آمده باشد.»

ص ۳۶۸ س ۱۷ در این جا، و يُقال للحنطة التي مضت عليها الاعوام فذهب طعمها بل تَوَغِ (دیوان - عکسی، ص ۱۸۷)

چنین ترجمه شده است: «به گندمی که عمر آن سال‌های گذشته و مزه‌اش رفته باشد 'بُلِ تَوَغِ' گویند.» در فارسی، «عمر» را برای گندم به کار نمی‌بریم. ترجمهٔ مناسب‌تر عبارت این است: به گندمی که سال‌ها مانده و طعمش تغییر یافته باشد بُلِ تَوَغِ می‌گویند.
 ص ۳۶۹ س ۷ «لِقضاء حاجته» (دیوان - عکسی، ص ۱۸۷) بهتر بود به جای «برآمدن آرزوهایش»، «برآمدن نیازش» ترجمه می‌شد.

در سطر بعد نیز، «شعر السُّخام» (دیوان - عکسی، ص ۱۸۷) «موی سیاه» ترجمه شده که درست آن «موی نرم» است (البلغه، ص ۱۱)

در سطر ۱۳، المطر و البَرَد «باران و باد» ترجمه شده که درست آن «باران و تگرگ» است. (تاج الاسامی، ص ۵۱؛ البلغه، ص ۳۴۰)

ص ۴۲۴ س ۴ «تَبْزِیْر. زمین ویژه کشاورزی و درختکاری.» در ترجمه القراح من الارض. (دیوان - عکسی، ص ۱۸۲)

قراح «الارض لاماء فيها ولاشجر» (اقرب الموارد) و «زمین ساده که دروی چیزی نباشد» (تاج الاسامی، ص ۴۳۸) معنی شده است. بنابر این، ترجمه درست «زمین بایر» است.

ص ۴۴۷ س ۱۴ «تکبیر و فخر و دلیری...» در ترجمه تَرک الصِّلَف والفخر و البسالة. (دیوان - عکسی، ص ۱۷۷)

«البسالة» در اقرب الموارد «الکراهه» (= دشخوار داشتن - المصادر) معنی شده است. بنابراین، اگر چه «بسالة» به معنای «دلیری» نیز هست، اما در این جا که نظر مؤلف به مبرّا دانستن ترکان از صفات زشت است باید «خودداری از لاف و تفاخر و سخت گیری (زورگویی)» ترجمه می شد.

ص ۴۸۷ س ۱۶ «تُقْ أَرْ. مردی که بر سرش موی نباشد چنان که ترکان.» در ترجمه الَّذی لاشعرَ علی رأسه کما للترک. (دیوان - عکسی، ص ۱۶۷)

ترجمه عبارت عربی چنین است: «کسی که مویی چون موی ترکان بر سر نداشته باشد» و آن دسته ای مو بر میانه سر تراشیده است.

ص ۴۸۸ س ۴ «أَرْ كِشِي بِرْ لَاتُقْ تُقْ بُلْدِي»

در این جا، به جای «کشی» (kishi به معنی شخص، مرد، آدمی) «کِسی» (kisi به معنی همسر، زوجه، زن، wife - Clauson, p. 749) درست است. زیرا، اگر «کشی» درست می بود، باید ترجمه می شد: «میان مرد با مرد تندی و خشونت...» در صورتی که ترجمه شده است «میان مرد و زن تندی و خشونت و بگومگو روی داد».

ص ۵۰۶ س ۹ «کِمِي تَلاسْ (تَلاسْ خُرد) در سر حیدِ اسلام.»

واژه «کیمی» را مترجم ترکی «کُمی» خوانده، ولی خود او حدس زده است (s 366) که به جای «کمی»، «کِچی» (کوچک) درست باشد. به هر حال «کمی» چه به ضم و چه به

کسر کاف، در زبان ترکی به معنای «خرد» وجود ندارد. در گزارش عربی متن نیز نیامده است و معلوم نیست مترجم به چه دلیل یا مستندی آن را افزوده است.

ص ۵۲۴ س ۴ «تین. نَفَس روح، روان.»

تین (tin) تنها به معنای نَفَس است، هر چند در گزارش عربی «الروح و النفس» آمده است. به هر حال، در هیچ منبع و در هیچ یک از زبان‌های ترکی «تین» به معنای «روح و روان» به کار نرفته است.

ص ۵۶۰ س ۱۷ «جُب هر قطعه از تُمّاج.»

در زبان فارسی، «قطعه» برای آتش به کار نمی‌رود؛ باید ترجمه می‌شد «مقداری، اندکی از آتش تُمّاج». در دنباله آمده است: «گویند بیرجُب بیگل (birçöp yigil) یعنی هر قطعه از تُمّاج». این ترجمه نادرست است؛ زیرا «بیگل» یعنی «بخور»؛ پس ترجمه درست جمله چنین است: «مقداری (از تُمّاج) بخور».

ص ۵۶۸ س ۳ «به جای «آقی»، «افی» (ävi) درست است؛ زیرا «آف» به معنای «خانه» است و «آق» به معنای «سفید».

ص ۵۶۹ س ۲۱ «بِرُنْک آندا بِنِر جَرْتُ الْقَوْمِزُ بازُ. یعنی، نزد او از ما پاره و شکسته‌ای هست.»

«الغو» در زبان ترکی به معنای «طلب» است (Clouston, p. 428). بنابراین، ترجمه درست جمله چنین است: «ما از او اندک (خرده) طلبی داریم».

ص ۵۷۶ س ما قبل آخر «جَفِزُ. راه تنگ کوتاه.»

در اصل باید ج (چ) ی مکسور باشد؛ زیرا واژه در ترکی چِغ (çığır) است (Clouston p. 409). در گزارش عربی آمده: و هو الطريق الصغیر (دیوان - عکسی، ص ۱۸۳) «صغیر» به معنای «کوچک» است نه «کوتاه». در واقع، باید ترجمه می‌شد: «راه تنگ و باریک، باریکه راه».

ص ۵۸۵ س ۱۰ «جَفِزُ. کبود، ازرق. و در مثل است: اِنْتَا جَقْرِی اِنْتَا تَکْرِی اِنْتَا جَقْرِی اِنْتَا تَکْمَاشُ. یعنی سگ کبود رنگ برابر اسب است و اسب که چشمی کبود و چشمی سیاه دارد برابر با سگ نیست، زیرا بد چشم است.»

بی‌گمان «اسب و سگ کبود رنگ» وجود ندارد. منظور مؤلف از «زرق» کبود چشم یا زاغ چشم است.

ص ۵۸۸ س ۷ «جَکْ جَکْ. پست‌ترین کالا.»

معادل درست جَک جُک، خِرْت و پِرْت (CLAUSON, p. 413—rubbishy goods) است.
 ص ۵۹۳ س ۱۳ «جَل نشان و داغِ ضربه بر پوست. اثرِ ضربه رویِ پوست.» در ترجمه
 اثر الضربه (دیوان - عکسی، ص ۱۶۹)

چِل (çil) به معنای کبودی یا سرخی پوست بر اثر ضربه است. (CLAUSON, p. 417)
 ص ۶۲۵ س ۱ «دُک. کفِ دست با انگشتانِ بسته به هم پیوسته.»
 نیاز به این همه شرح و توضیح نیست: دُک (dük) به معنای «مُشت» (CLAUSON, p.467—fist) است.

ص ۶۴۴ س ۱۸ «سِتِغ. داد و ستد. خرید و فروش.»
 ستِغ از مادهٔ سات (sat-) تنها به معنای «فروش» است.
 ص ۶۶۰ س ۵ «سَرُک. خرْمُره و خَزَف...»
 سُرُک در ترکی و «خَزَف» در عربی به معنای سفال و سفالینه است. خرْمُره زاید و
 نادرست است.

ص ۶۶۸ س ۱۲ «سِغِر. نوعی از شکارِ شاهان...»
 نام این نوع شکار در تاریخ بیهقی (ص ۳۴۳) «شکار پره» و در جامع التواریخ (ص ۶۷۲)
 «شکار جرگه» آمده است.

ص ۶۹۳ س ۱ «ایشان تبدیل کرده اند زاء را از نون...»
 ترجمه به سیاق زبان عربی است. در فارسی می گوئیم: نون را به زاء تبدیل کرده اند.
 نظر کاشغری در این باره که «سمیز» ترکی از «سمین» عربی برگرفته شده است و ضمیر
 «سِز» (siz) از ضمیر «سن» (sän) با تبدیل «ن» به «ز» ساخته شده درست نیست.
 مانندگی «سمیز» و «سمین» اتفاقی است و «سن» ضمیر مفرد مخاطب و «سِز» ضمیر
 جمع مخاطب است.

ص ۷۲۰ س ۱۰ «اِنْکِ نَاشتی بار یعنی او را دل و جرئت نیست (به طریق انکار).»
 در ترجمه مألّفه من الجرأة. (دیوان - عکسی، ص ۱۶۱)

ترجمه ساده جملهٔ عربی، که پرسشی است، این است: «او را چه جرئتی است؟»
 ص ۷۵۷ س ۵ «نَبَجْت. طراد، به معنی نِزهٔ دراز یا به یک دیگر حمله کردن در جنگ
 و جز آن.»

«نِزهٔ دراز» در این جا مورد ندارد؛ زیرا قانچت از مادهٔ «قاچ» (qač-) «دویدن، فرار

کردن)) تنها به معنای «حمله‌ور شدن» است (CLAUSON, p. 590) و تمام معانی «طراد» را نمی‌رساند.

ص ۷۵۸ س ۱ «قَجِش». با هم نازیدن در حَسَب و نَسَب و حمله آوردن میان قوم. و در مثل است: 'قَجِش بُلْسَا قِیَا كُرْمَاس'. یعنی، هرگاه مُنافره و نازش در حَسَب و نَسَب و درافتادگی با هم میان قوم واقع شود هیچ کس بر دیگری وارد و نزد او مقیم نمی‌شود. در ترجمه المنافرة و المطارده بین القوم و فی المثل... و معناه اذا وقع النفار و الهزاهز بین القوم فلا يُعْرَج احدٌ علی احدٍ. (دیوان - عکسی، ص ۱۸۵)

با توجه به این‌که قَجِش از ماده «قاج» (qač) به معنی دویدن و فرار کردن) است، باید ترجمه می‌شد: «گریز و ستیز میان قوم، و در مثل است... هرگاه وحشت (یا گریز و ستیز) در میان قوم افتد هیچ کس به هیچ کس نیست». زیرا «عَرَج» در این‌جا نه به معنای «شبانگاه داخل شدن» بلکه، با توجه به معنای واژه ترکی «قیَا» (= kava = دیدن، نگاه کردن) به معنای «میل» (قاموس = روی کرد، توجه کرد) است.

ص ۷۶۰ س ۱۰ «و به مناسبت آن خاقانان به قَدِر خان مُلقَّب می‌شوند.»
«خاقانان» ترجمه خاقانیه (دیوان - عکسی، ص ۱۸۲) است و منظور کاشغری از «خاقانیه» خاقانیان یا قراخانیان است که کاشغر پایتخت آنان بود.

ص ۷۶۲ س ۷ «قَدِر قِش. زمهریر.»
با توجه به این‌که واژه ترکی مرکب است از قَدِر (سخت) + قِش (زمستان)، ترجمه آن می‌شود: «زمستان سخت».

ص ۷۶۵ س ۱۸ «قَدِش: دوال و تسمه که از پوست شتر کشتنی بُرند.»
«شتر کشتنی» در فارسی امروز، یعنی شتری که باید کشته شود و هنوز کشته نشده است. واژه عربی که به «کشتنی» ترجمه شده «جُزُر» است و «جُزُر» جمع «جزور» است (← نقد ذیل ص ۱۹۷ س ۲۱) و آن به معنای «ذبح شده» است.

ص ۷۶۵ س ۲۱ «قَدَش. نزدیک از برادران» در ترجمه القریب من الإخوان (دیوان - عکسی، ص ۱۸۵)

ترجمه فارسی ظاهراً به برادری که از سایر برادران به شخص نزدیک‌تر باشد اشاره دارد. و معنای قدش (= qadaš، از ماده qa- به معنی خانواده، که آن نیز گمان می‌رود از ka چینی میانه به زبان ترکی داخل شده باشد - CLAUSON, p. 578)، در لغت، به معنای

«هم خانواده» و، در اصطلاح، به معنای «خویشاوند» است و، به صورت «قاداش» (qadaš)، در کتیبه اورخون (Eski, s. 80) و مثنوی قوتادغوبلیک (Kutadgu III, s. 212) به همین معنا به کار رفته و در دوره متأخرتر به «قایاش» (qayaš) تبدیل شده و به صورت «قیاش» به زبان فارسی داخل گشته و در منتخب التواریخ معینی، منسوب به معین الدین نطنزی، آمده است (منتخب، ص ۱۱۱).

ص ۷۶۶ س ۱۹ ذیل مدخل قِدْغُ: «و هم چنین هر چیز فراگیرنده چیز دیگر». در ترجمه و کذلک حیاز کل شیء (دیوان - عکسی، ص ۱۸۸) به نظر این جانب، «حیاز کل شیء» به معنای «کناره هر چیزی» (قانون ادب، ج ۲، ص ۷۴۲ و ۷۶۲) است.

به جای «کرانه کاسه» (سطر ۲۱) در ترجمه «سُفیر القصعه» (دیوان - عکسی، ص ۱۸۸) «لبه کاسه» مناسب تر است.

ص ۷۹۸ س ۱۲ «قُزْتَاغُ. جایی از کوه که آفتاب پس از نیم روز بر آن جا تابد...» معادل فارسی قُز (quz) «نسا» و «نَسار» و معادل ترکی آذربایجانی آن «قوزی» (quzey) است. یعنی سمتی از کوه و غیره که آفتاب بر آن تابد یا کم بتابد. نیز، در مورد ترجمه مثل ترکی، «بلندی‌های کوه که آفتاب به آن جا رسد» در ترجمه «مَقْنُوَةُ الجبال» (دیوان - عکسی، ص ۱۶۴) نادرست و درست آن «نرسد» است؛ زیرا «مَقْنُوَةُ» آن جا که آفتاب بر آن نیفتد (تاج الاسامی، ص ۵۷۱ حاشیه) معنی شده است.

ص ۸۰۰ س ۱۸ «قِرْقُشُ. پرنده‌ای که با آدمی مجادله و ستیز می‌کند...» واژه‌ای که به «مجادله و ستیز» ترجمه شده از ماده «کفح» است و «کفح» به معنای «روبه‌رو شدن، بر روی هم شمشیر کشیدن و بوسه زدن» است. در این جا روی آوردن درست است. دنباله کلام (تو گویی که می‌خواهد بر او بنشیند) نیز مؤید این نظر است؛ زیرا رفتار پرنده‌ای که جدال و ستیز می‌کند نمی‌تواند مانند نشستن بر روی آدمی باشد.

ص ۸۰۸ س ۶ ذیل مدخل قُش، «نامی است جامع و مطلق برای پرنده...» «جامع» در زبان فارسی، به معنای «شامل همه آن و افراد نوع» است. در این جا به جای آن «عام» مناسب تر است.

باز ذیل همین مدخل س ۱۲ و ۱۳، «آن [= ستاره مشتری] به هنگام بامدادان طلوع می‌کند (نزد ترکان)». «نزد ترکان» در ترجمه «عندهم» (دیوان - عکسی، ص ۱۶۷)

مراد مؤلف «در سرزمین آنان (ترکان)» است.
 ص ۸۰۹ س ۱۲ بیت «أَيْغَلُ سِزْنِگْ تَبْغُجِي
 أَتْزُرُنْکِي تَبْغُ»

[Ayrıl sizing tapurči ötnür yāngi tapur]

ترجمه شده است: «... بگو که خدمتگزار تو پیشکشی تازه به تو تقدیم می‌کند». از اصل عربی «قُلْ إِنَّ خَادِمَكَ يُهْدِي إِلَيْكَ بِخِدْمَةٍ جَدِيدَةٍ...» (دیوان - عکسی، ص ۱۶۷) «خدمتی» در زبان فارسی (نه فارسی امروزی) به معنای «پیشکشی» آمده ولی «خدمت» در زبان عربی و تبغ (Clouston, p. 437-tapug) در زبان ترکی به معنای «بندگی و خدمت و پرستش» است نه «پیشکشی».

ص ۸۲۹ س ۱۳ ذیل مدخلِ قُلْ قُشْ، پس از «مانند مرغابی»، جمله «يَأْتِي فِي أَوَّلِ الرَّبِيعِ» (دیوان - عکسی، ص ۱۶۹) «در آغاز بهار می‌آید» از قلم افتاده است.
 ص ۸۸۰ س ۴ ذیل مدخلِ كَذْتُ، پس از معنی واژه، که ترجمه شده، آمده است: يقال مِنْهُ كَذْتُ بَرْدِي أَي اعطاه لباس الكرامه» (دیوان - عکسی، ص ۱۸۰) و ترجمه این جمله از قلم افتاده است.

ص ۸۸۰ س ۹ «كُدْج (به لغت ارغو) (با ذال) کوزه = <كُوج> (در عُزَي) که ذال را به زاء بدل سازند. گویند: زَبْرُ وُ ذَبْرُ یعنی گوشت. و زُعَاقُ وُ ذُعَاقُ یعنی آب تلخ.» در ترجمه کُدْج بالذال الکوزه ایضاً بلغة ارغو و لهذا مساع فی العربیة ان تبدل الذال بالزای يقال منه زبر و ذبر اذکتب و ماء زُعَاق و ذُعَاق. (دیوان - عکسی، ص ۱۸۱)

ترجمه عبارت عربی چنین است: «کُدْج به ذال نیز [مدخل اصلی در متن کُوج به زاء است و این شرح به دنبال آن آمده است] به معنای کوزه است در زبان ارغو. بنابر این، شیوه‌ای (راهی) است در عربی که ذال را به زاء تبدیل کنند و از آن است که گویند زبر و ذبر وقتی نوشته شود و آب زعاق و ذعاق (تلخ)». بدین سان، معلوم نیست که عبارت «(در عُزَي)» از کجا آمده و «زبر» و «ذبر» در کجا «گوشت» معنی شده و «زعاق» و «ذعاق» چرا «زعاق» و «ذعاق» شده است؟

ص ۸۸۴ س ۱۳ «كُورْت: بُنْعُ وُ آن درختی است کوهی که...»
 کُورْتِ (kürt) ترکی و «بُنْع» عربی به معنای خدنگ است. (ناج الاسلامی، ص ۵۹۱)
 ص ۸۹۳ س ۱۶ «كُزْدَاكِي كِزْ پِيازُ»

ضبط «کیز» دوم خطای کاتب و ضبط درست «کین» (kin) است به معنای مُشک. ص ۸۹۷ س ۱۳ «کس. نوعی کلوخ که با آن خود را تطهیر کنند.»
 کس (CLAUSON, p. 748-käs)، که بعدها «کَسک» (käsäk) شده و در ترکی آذربایجانی «س» آن را مشدد تلفظ می‌کنند، به معنای «مطلق کلوخ» است.

ص ۸۹۷ س ۱۶ «کس. زوجه، همسر جفتِ مرد. زن.»
 کس (kis) به معنای زن در برابر مرد نیست و به معنای زن در برابر شوهر است و آوردن «زن» در ترجمه آن، بدون اشاره به این محدوده معنایی، درست به نظر نمی‌رسد. این واژه، در متون کهن‌تر، از جمله کتیبه اورخون، همواره «کِسی» (Eski. s 60-kisi)، با ضبط نادرست («کیشی») ضبط شده است. ترجمه مثال ترکی «أل کسی الدی» به «اوزن را خواستگاری کرد» درست نیست. «اوزن گرفت» درست است؛ زیرا مراد مؤلف از «یستعملونها مع الاضافه» (دیوان - عکسی، ص ۱۶۶) افزودن «ی» بر «کِس» است و «ی» در این جا نشانه مفعولی نیست تا، در ترجمه، «زن را» آورده شود.
 ص ۹۲۱ س ۱۲ «گُند... به کاشغر 'آزْدو گُند' گفته می‌شود. یعنی، شهر اقامت، اقامتگاه...»

گُند به معنای «شهر» واژه‌ای ایرانی و سغدی است. اردو کند (ordu känd) در زبان ترکی به معنای پایتخت است و گمان می‌کنم «بلد الاقامه» نیز به همان معنا باشد، اگر چه آن را در فرهنگ‌های در دسترس نیافتم.

ص ۹۲۲ س ۷ «قصبه فرغانه را 'آز گُند' نامند یعنی شهر جان‌ها و روان‌های ما.»
 «بلد انفسنا» (دیوان - عکسی، ص ۱۷۷) یعنی «شهر ما» یا «شهر خودمان» و ربطی به «جان و روان» ندارد.

ص ۹۵۳ س ۱۵ «مُک: <درست و راست >.»
 مُک (= mük) / بُک (= bük) به معنای خمیده است (CLAUSON, p. 766) نه راست و درست. در متن، مدخل مُک وجود ندارد و مدخل آل مُک تُردی و معادل عربی آن «قام قیام الزّاکح» (دیوان - عکسی، ص ۱۶۹) است، یعنی «به حالت رکوع (پشت خم داده)» (المصادر، ص ۱۷۱).

منابع

- ادی شیر: السید ادی شیر، معجم الالفاظ الفارسیة المعرّبه، بیروت ۱۹۸۰.
- اقرب الموارد: سعید الخوری الشرتونی، اقرب الموارد فی فصیح العربیة و الشوارد، ۳ مجلدات، قم ۱۴۰۳ هـ.ق.
- برهان: محمد حسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران ۱۳۶۲.
- البلفه: ادیب یعقوب کردی نیشابوری، کتاب البلفه، به اهتمام مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، تهران ۱۳۵۵.
- تاج الاسامی: تاج الاسامی، تصحیح علی اوسط ابراهیمی، تهران ۱۳۶۷.
- تاریخ بیهقی: ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، مشهد ۱۳۵۶.
- جامع التواریخ: رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ، به تصحیح و تحشیة محمد روشن، مصطفی موسوی، تهران ۱۳۷۳.
- دیوان - عکسی: محمود بن الحسین الکاشغری، کتاب دیوان لغات الترك، چاپ عکسی، آنکارا ۱۹۴۱.
- سنگلاخ - عکسی: محمد مهدی خان، سنگلاخ، چاپ عکسی، به اهتمام ج. کلاوسون، لندن ۱۹۶۰.
- فونگ معین: محمد معین، فونگ فارسی، تهران ۱۳۵۳.
- قاموس: مجدالدین محمد بن یعقوب الفیروز آبادی، القاموس المحیط، بیروت ۱۹۹۵.
- قانون ادب: ابوالفضل حبیب بن ابراهیم تفسیسی، قانون ادب، به اهتمام غلامرضا طاهر، تهران ۱۳۵۰.
- لسان العرب: ابن منظور، لسان العرب، إعداد و تصنیف یوسف خیاط و ندیم مرعشلی، بیروت ۱۹۷۰.
- لغت نامه: علی اکبر دهخدا: لغت نامه، تهران ۱۳۷۲.
- المصادر: قاضی ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی، کتاب المصادر، به اهتمام تقی بیوش، تهران ۱۳۷۲.
- معجم الامثال العربیة: محمد اسماعیل صینی، ناصف مصطفی عبدالعزیز، مصطفی احمد سلیمان، معجم الامثال العربیة، بیروت ۱۹۹۶.
- المعجم الوسیط: الدكتور ابراهیم انیس، الدكتور عبدالحلیم منتصر و... المعجم الوسیط، بیروت.
- منتخب: معین الدین نظری (منسوب)، منتخب التواریخ معینی، تصحیح ژ. اوبن، تهران ۱۳۳۶.
- نقیسی: علی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء)، فونگ نفیسی، تهران ۱۳۵۵.

منابع انگلیسی و ترکی

- Atalay: *Divanü lûgat-it-türk Tercemesi*. çeviren: Besim Atalay. Ankara 1986
- Clauson: Clauson, sir Gerard: *An Etymological Dictionary of pre-Thirteenth-century Turkish*. Oxford 1972.
- Eski: Orkun, H. N. *Eski türk yazıtları*. Ankara 1987.
- Kutadgu III: Reşid Rahmeti Arat: *kutadgu bilig III INDEKS*. Istanbul 1979.